



۱۴

يك روان شناس در گفت وگو با جام جم از راه های اصولی

مقابله با بی ادبی و بددهنی در تربیت فرزندان می گوید

تربیت کودک بدون فلک

چرا مناطق تیره در يك نيمه از ماه بیشتر دیده می شود؟

رمزگشایی از رخ پرلکه ماه

۱۵

نابودی طبیعت با شعار اشتغال زایی

۱۶



زندگی

سه شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۹ :: شماره ۵۷۲۳



دومدیر پیشین آزمایش سی ام ایس در شورای پژوهش های هسته ای اروپا
در گفت وگو با جام جم از آینده فیزیک ذرات و همکاری ایران با سرن می گویند

نقش فیزیکدانان ایرانی در راهبرد آینده سرن



نمایی از تجهیزات موجود در تونل برخورددهنده هادرونی بزرگ (LHC) عکس CERN

۱۵



حق با
شماست

info@amejamdaily.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۳۱۴۲

جمعیت جوان

شکوری از سمنان:

فرزندآوری زوج های جوان کاهش یافته است و این موضوع در سال های آتی باعث کاهش جمعیت کشور می شود.

کلاه ایمنی

نصرتی از تهران:

قیمت کلاه ایمنی را کابان موتورسیکلت بسیار گران شده است و متاسفانه بسیاری از موتورسواران به همین علت از کلاه استفاده نمی کنند.

نخاله زباله

ضیاء از تهران:

بعضی از شهروندان نخاله های ساختمانی را در سطل های زباله خالی می کنند و این موضوع باعث سنگینی سطل و افتادن آن در خیابان می شود. بهتر است در این باره اطلاع رسانی بهتری شود تا از انجام این کار خودداری کنند.

خودرو فرسوده

عبدلی از تهران:

نوسازی خودروهای فرسوده با توجه به مشکلات خودروسازان متوقف شده است و امیدوارم فکری به حال این موضوع شود.

جرمه کرونا

قلندری از تهران:

جرمه برای افرادی که بدون ماسک در شهر و مراکز پر تردد رفتن و آمدن می کنند، بهترین راهکار کنترل و مقابله با کروناست.

مسکن دولت

حبیبی از کرچ:

چرا دولت و شهرداری از منافع خود در حوزه مجوز ساخت مسکن کوتاه نمی آیند؟ مالیات و عوارض های سنگین در این حوزه باعث گرانی خانه می شود.

تعرفه ویزیت

حاجی از تهران:

تعرفه ثابتی برای ویزیت دکترها و متخصص ها وجود ندارد و هر پزشکی بابت میل خود و یا توجه به مکان مطب خود حق ویزیت دریافت می کند.

خوزستان شرحی

ناصری از خوزستان:

این روزها رطوبت هوای برخی شهرهای خوزستان به ۹۰ درصد هم می رسد، کاش مدیران کشوری به شرایط سخت اهالی خوزستان با توجه به آلودگی هوا و محرومیت بیشتر توجه کنند.

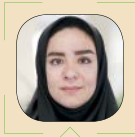
کرونا. اشتغال

محمدی از کردستان:

بهتر است وزارت میراث فرهنگی و گردشگری از افرادی که بازحمت خانه بومگردی ایجاد کرده اند حمایت کند، حدود ۵ ماه است که به دلیل کرونا درآمد خانه های بومگردی به صفر رسیده است.

گفت وگو با سلما بابایی، درباره روزهایی که بعد از شهادت پدرش گذرانده است

پدري به نام عباس



زنگس خانم زلی زاده
جامعه

از عباس بابایی كم نگفته اند و كم نشنیده ایم؛ خاطراتی كه چندبار شنیدن آن هم نمی تواند شیرینی اش را كم كند. اما این بار و در آستانه پانزدهمین روز مرداد و سی و سومین سالگرد شهادت شهید سرلشكر خلبان عباس بابایی، با دختر و فرزند ارشد او، سلما بابایی هم كلام شدیم و از روزهایی پرسیدیم كه می توانست چنین پدری در كنارش باشد، اما نبود. او خاطره های محو و مبهمی از پدرش به یاد دارد؛ خاطره هایی كه بیشتر آنها را از مادرش شنیده و به نوعی با تعریف های مادرش، پدر را شناخته و دوستش دارد. او فقط یازده ساله داشت كه پدرش شهید شد و به نظرش، بچه های آن موقع با بچه های حالا خیلی متفاوت بودند؛ سلما بابایی معتقد است بچه های امروز شناخت و درك خیلی بهتری از زمان و موقعیت دارند و برای همین هرچه می گوید، از افسوس روزهای جوانی و این روزهایش است كه كسی مثل پدرش، عباس بابایی را در زندگی اش نداشته و ندارد.

«من درك زیادی از زندگی و اطرافیانم نداشتم. خیلی متوجه این نبودم كه چه خبر است، جنگ چیست و پدرم چرا نیست؟ اما این روزها بیشتر از زمان بچگی ام نبود پدرم را احساس می كنم.» البته حالا چند سالی می شود كه دختر شهید بابایی در كنار نبود پدر، غم از دست دادن مادرش را هم بر دوش می كشد. او از روزهای تلخ شهادت پدر، فقط حال بد و گریه های مادرش را به خاطر دارد: «آن روزها نمی فهمیدم چه شده و همه ناراحتی ام به خاطر بی قراری های مادرم بود. می دانستم كه اتفاق تلخی برای زندگی مان افتاده كه مادرم این قدر بی تاب است. خب می دانید؟ شهید بابایی خیلی در خانه حضور نداشت و همیشه در مناطق عملیاتی بود. ما او را خیلی كم می دیدیم و بعد از شهادتش، خیلی درگی از نبودن پدر نداشتم و فكر می كردم مثل همیشه بالاخره برمی گردد.»

سلما بابایی اما بعدها فهمید كه دیگر قرار نیست پدرش مثل همیشه دیربه دیر به خانه سر بزند: «سال ها گذشت و من كمبود پدرم، آن هم چنین پدری را كه همه از او به نیکی یاد می كردند، در زندگی ام احساس كردم؛ البته مادرم همیشه تلاش می كرد نبود پدر را برای من و برادرهایم جبران كند و اتفاقا این كار را هم به بهترین شكل ممكن انجام داد. او ایستاد و مقاومت كرد و راه بابا را تا لحظه آخر ادامه داد.» البته حالا و بعد از سال ها، فرزندان عباس بابایی با

نبود پدر كنار آمده اند. اما دلتنگی هیچ وقت رهایشان نكرده است: «گاهی خیلی به حضورش نیاز پیدا می كردم، در خلوت و تنهایی خودم و به دور از چشم همه اشك می ریختم، اما نمی گذاشتم مادرم بفهمد، شاید به خاطر تمام

و با هم خوشحال هستند ما پشتوانه های زندگی مان را از دست داده ایم. گاهی وقت ها فكر می كنم اگر بابا بود، خیلی چیزها می توانست تغییر كند. گاهی حتی از او گله می كنم و او هم جوابم را می دهد. آخرین بار، همین چند وقت پیش كه بر سر مزارش رفتم، گله كردم. گفتم نبودی، نیستی، چرا حواست به من نیست؟ اما اتفاق عجیبی همان لحظه افتاد كه باورم نمی شد. بابا خیلی زود دل من را به دست آورد و ماجرا كلا عوض شد و انگار جواب دلخوری هایم را گرفت.»

پدري به قول مادر

سلما بابایی هرچه را كه از پدرش می داند، از مادرش دارد؛ مادری كه در تمام ۲۹ سال بعد از شهادت عباس بابایی، با یاد او بیدار شده و با یاد او خوابیده است: «مادرم ۱۳ سال با پدرم زندگی كرد. ۱۳ سالی كه خیلی از روزهایش پدرم در كنارش نبود، اما همان مدت کوتاه هم آن قدر لحظات شیرین برایشان به همراه داشته كه مادرم همیشه می گفت من يك تار موی عباس را به هیچ كس نمی دهم. یادم نمی رود كه مادرم در تمام سال های بعد از شهادت پدر، تمام روزها را با فكر او زندگی می كرد و شبی نبود كه مادرم اشك هایش روی بالش نریزد. قطعاً چنین مادری برای بچه ها بهترین توصیف ها را از پدرشان تعریف كرده است؛ «مادرم همیشه به من و برادرهایم می گفت شماها زندگی

از دردی كه كشیده ام

حالا دختر ۱۱ ساله شهید بابایی بزرگ شده است، فیلم می سازد و كارگردانی می كند؛ حرفه ای كه در لا به لای آن باز هم رنگ و بویی از پدرش احساس می شود: «پدر من راه خودش را رفت، راهی كه با علم آن را انتخاب كرده بود. راهی كه مادرم آن قدر برایم تعریف كرد و از آن گفت كه من هم سعی كردم در هر حوزه ای كه فعالیت می كنم، راه پدر و مادرم را ادامه دهم و اجازه ندهم كوچك ترین خدشهای به آن وارد شود.» با این حال، سلما بابایی دلگیر است. او تمام روزهای سختی را كه بدون پدری مثل عباس بابایی گذرانده، تحمل كرده است. اما این روزها بی مهری هایی می بیند كه دلگیرش می كند: «من و برادرانم در این سال ها درد كشیده ایم، هر لحظه ای كه باید پدر كنارمان می ایستاد و نبود. چرا؟ چون پدرم به ارزش هایی معتقد بود كه برای آن جانش را داد. اما حالا آن ارزش ها كجا هستند؟ این روزها قضا آشفته شده و این چیزی نیست كه پدر من و امثال پدر من برای آن شهید شدند. ما سال ها از نبود پدرمان درد كشیدیم كه راه پدران مان باقی بماند. این روزها خیلی از ارزش ها در جامعه كم رنگ شده و نادیده گرفته می شود. ارزش هایی كه زمانی آدم ها بهم برایش جان می دادند. برای همین است كه هدفم در ساخت بسیاری از فیلم هایم این است كه آن ارزش ها را یادآوری كنم و به جوان ها و نوجوان هایی كه آن زمان نبودند، نشان دهم كه در كجا زندگی می كنند و پیش از آنها آدم ها چه كار كرده اند.» اما در این شرایط بازهم خود عباس بابایی است می تواند دل دخترش را آرام كند: «تنها چیزی كه در لحظات سخت آرامم می كند، یکی از اعتقادات پدرم است كه از زبان مادرم شنیده ام؛ این كه شهید بابایی می گفت هر كدام از ما باید سعی كنیم تكلیف خودمان را انجام بدهیم. درست است كه در این بین ممكن است رفتار دیگران درد داشته باشد، ولی ما باید راه درست خود را برویم. قطعاً اگر ما با نیت خدایی و با نگاه خودمان پیش برویم، بالاخره به قله صعود خواهیم كرد و خداوند دستگیرمان خواهد شد.»



لطفا مرا نبوسید*

از ابتدای ازدواج تا به دنیا آمدن اولین فرزندمان سلما، عباس همیشه می گفت: «پيامبر (ص) فرموده دختر رحمت است، رحمت خداوندی و من آرزو می كنم اولین فرزندم دختر باشد.» در دوران بارداری، به خاطر مأموریت های پروازی، عباس خیلی كم در كنارم بود، ولی برای به دنیا آمدن فرزندمان بیشتر از من بی تابی می كرد. زمانی كه مرا برای وضع حمل به بیمارستان قزوین بردند، عباس در پایگاه هوایی دزفول بود. با تلفن به او اطلاع داده شد كه من در بیمارستان بستری شده ام. وقتی عباس به قزوین رسید، فرزندمان به دنیا آمده بود و مرا به منزل برده بودند. آن روز عباس سراسیمه وارد منزل شد، دست هایش را به سمت آسمان بلند كرد و گفت: «خدا یا شكرت، از تو ممنونم كه آرزویم را برآورده كردی.» بعد هم برایم گفت: «در اتاق عملیات بودم كه یكی از بچه ها خبر داد تلفن، من را می خواهد، گوشی را برداشتم. آن طرف خط گفت كه عباس خانم در بیمارستان است و وضع حمل می كند. مرخصی گرفتم و حرکت كردم. در راه به هر شهری كه می رسیدم، بی درنگ به دنبال تلفن می گشتم تا از حال تو جویا شوم. آخرین بار كه تماس گرفتم، دایی گفت فرزندت دختر است، خیلی خوشحال شدم. وقتی به قزوین رسیدم، مستقیم به بیمارستان رفتم، ولی دیدم از شما خبری نیست. مسؤول بخش گفت صبح مرخص شده اید و در سلامت كامل هستید. از شدت شادی به هر يك از پرستاران و مستخدمان كه برمی خوردم، انعام می دادم.»

او وقتی تعریف می كرد، چشم هایش از شادی برق می زد. حرفش كه تمام شد، دو ركعت نماز شكر به جا آورد. چند دقیقه بعد يك ورق كاغذ برداشت و روی آن چیزی نوشت و آن را بالای گهواره نوزاد گذاشت. كاغذ را دیدم كه رویش نوشته بود: «لطفا مرا نبوسید» گفتم این چه كاری است می كنی؟ در پاسخ گفت: «می دانی خانم! صورت بچه مثل گل می ماند. اگر او را ببوسند، آذیت می شود.»



سال ۱۳۵۵ كه يك سال از زندگی مشترك من و عباس می گذشت، روزی از طرف یکی از دوستان عباس به مهمانی دعوت شدیم. من و عباس با دختر چهل روزه مان رفتیم. وضع زننده ای در مجلس حاكم بود. يك لحظه عباس را دیدم كه صورتش سرخ شده و از شدت خشم تاب و تحمل را از دست داده است. چند دقیقه ای با همان وضع گذشت، بعد عباس از میزبان عذرخواهی كرد و از خانه بیرون آمدم. عباس در آن تاریکی شب به تندی به طرف خانه می رفت. وقتی وارد خانه شدیم، بغضش تركید و پیوسته خودش را سرزنش می كرد كه چرا در آن مجلس شركت كرده است. سپس لحظه ای آرام گرفت و به فكر فرو رفت. بعد وضو گرفت و شروع به خواندن قرآن كرد. آن شب او می گریست و قرآن می خواند.

* خاطره ای از ملیحه حكمت

همسر شهید عباس بابایی

برگرفته از كتاب «پرواز تابی نهایت»